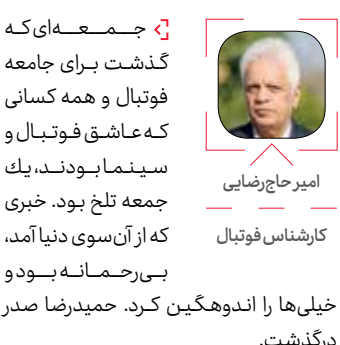




یادداشت

خدانگهدارت

برای همیشه



امیر حاج‌رضایی

کارشناس فوتبال

❏ **جمعه‌ای که** گذشت برای جامعه فوتبال و همه کسانی که عاشق فوتبال و سینما بودند، یک جمعه تلخ بود. خبری که از آن سوی دنیا آمد، بی‌رحمانه بود و

خیلی‌ها را اندوهگین کرد. حمیدرضا صدر

درگذشت.

من به خوبی از شرایط حمیدرضا صدر با خبر بودم و می‌دانستم این مفسر خوب سینما چه شرایط سختی را تحمل می‌کند می‌دانستم این اواخر تحمل دردهای شدید سرطان برایش چقدر سخت شده بود. به همین خاطر هم آرزو می‌کردم حمید زیاد زجر نکشد و سرانجام این رفیق نازنین از تخت بند تن رها شد و از رنجی که طی سه‌سال گذشته به‌واسطه سرطان تحمل می‌کرد، رهید و به سوی معبود پر کشید. مردی فرهیخته با قلمی شیوا و کلامی فاخر که یادگارهای او کتاب‌های ارزشمندش هستند و صوت و صدایی که از خود در آرشیو تلویزیون و در فضای مجازی به یادگار گذاشته، با آن تفسیرهای جذاب و پربارش. اینها همه‌اش میراث ماندگار و همیشگی این مرد فهیم و انسان دوست‌داشتنی هستند.

بدون تردید او از چهره‌های درخشان فرهنگی کشور بود؛ فرهیخته و اندیشمند. نیازی نیست حالا که رفته بخواهم حوزه توانمندی او را توصیف کنم. تمام علاقه‌مندان به فوتبال بر سطله ایشان بر میراث فوتبال و ارتباط او با فوتبال مدرن آگاهی دارند.

صدر به فوتبال ایران خدماتی تاریخ‌ساز ارائه داد و کتاب‌هایی که نوشت، در ارتقای سطح فرهنگی جامعه ما نقش شگرفی داشت. اطلاعاتی که از طریق کلام به مخاطبان منتقل کرد، در نوع خود اگر نگوییم بی‌نظیر، کم‌نظیر بود. ادبیات خاصش، شوریدگی‌اش هنگام تفسیر یک مسابقه، عشقی که به فوتبال داشت و عشقی که به مردم داشت، راز ماندگاری‌اش بود.

اما دریغ و درد که فرسنگ‌ها دور از وطن، با یک بیماری سهمگین مبارزه کرد و دست آخر تسلیم شد. از صبح دیروز دارم خاطرات شیرینی‌ها را حمیدرضا صدر نازنین را مرور می‌کنم. ما دو نفر سالیان درازی کنار هم از فوتبال صحبت و با فوتبال زندگی کردیم. در چندین و چند جام جهانی، رقابت یورو و ده‌ها مسابقه فوتبالی دیگر. گفتیم و شنیدیم از فوتبال و هر چیزی که به‌نحوی به فوتبال ارتباط داشت. فوتبال چیزی بود که پیوند عاطفی ما را برای چندین دهه به هم گره زد و حالا این دوست نازنین رفته و به ابدیت پیوسته.

این درست که مرگ برای همه است اما برخی مرگ‌ها تلخ و جانگذا هستند. آقای صدر عزیز، مرگ شما بغض را در گلویم نشاند و سنگینی یک غم بزرگ را بر قلبم. خدانگهدارت برای همیشه.

از این تریبون استفاده می‌کنم و فقدان سنگین دکتر حمیدرضا صدر را به همسر ایشان، دختر نازنینش، خانواده‌اش، جامعه فوتبال و همه علاقه‌مندان به این مرد شریف تسلیت می‌گویم و از صمیم قلب امیدوارم روحش در آرامش قرار بگیرد.



غیبت سردار آزمون در سوپر جام

زیت امروز (شنبه) در فینال سوپر جام روسیه در ورزشگاه کالینگراد به مصاف لکومتیو مسکو می‌رود. این مسابقه، افتتاحیه فصل لیگ برتر روسیه خواهد بود و سردار آزمون، مهاجم ایرانی زیت به دلیل مصدومیت نمی‌تواند تیمش را در دیدار برابر لکومتیو مسکو همراهی کند. آخرین بار که این دو تیم به مصاف هم رفتند، زیت با نتیجه ۶ بر یک لکومتیو را شکست داد که در آن بازی سردار با زدن ۳ گل هت تریک کرد.



این مفسر برجسته فوتبال و سینما پس از ۳سال مبارزه با سرطان روز گذشته تسلیم مرگ شد

عکس:

سایت آنتن

عجیب که همین چند روز پیش جایی در کتاب «پسری روی سکوها» نوشته حمیدرضا صدر این چند سطر جلوی چشمم آمد: «به مرگ این چند سطر جلوی چشمم آمد؛ «به مرگ فکر می‌کنی. به مردن. به عالم دیگر. به خاک شدن... خاک شدن... به این که مردن کافی نیست و باید به موقع جان داد. مرگ اندیش خواهی شد. از مرگ نخواهی رسید ولی آرزو می‌کنی وسط بازی جان ندهی. آرزو می‌کنی وقتی تیمت ۲- صفر عقب افتاده جان ندهی. آرزو می‌کنی گل‌های تساوی را ببینی. ضربه‌های پیروزی بخش را. دفع توپ‌ها را از روی خط دروازه. رهایی تیمت را از شکست. چنگ زدن به پیروزی را. آرزو می‌کنی در اوج مسابقات لیگ که تیمت دارد برای قهرمانی یا فرار از سقوط می‌جنگد، جان ندهی. نه در مرحله نیمه‌نهایی نه شب پیش از فینال (که نامناسب‌ترین زمان برای وداع خواهد بود). آرزو می‌کنی مرگ زمانی زرت را بچسبد که لیگ تمام شده باشد. بازی تمام شده باشد. سوت را نواخته باشند.. سوت پایان را.»

❏ **روزی که فوتبال بوی مرگ داد**

این چند سطر بالا را از دل یک خاطره تلخ قدیمی در زمستان ۱۳۵۱ روی کاغذ آورد.

روز ۲۱ بهمن آن سال که پرسپولیس و

اسپارترپارگ در حضور ۱۰هزار تماشاگر در ورزشگاه امجدیه به مصاف هم رفتند. برای پسر ۱۶ساله و مشتاقی که به تنهایی خود را به امجدیه رسانده بود. آن روز، فوتبال برای اولین بار بوی مرگ داد. او در مسیر خروجی بازیکنان می‌خواست از ستاره‌های محبوبش امضا بگیرد اما یکباره فوتبال برایش بی‌اهمیت شد. با دیدن یک برانکارد و مردی ۵۰-۴۵ ساله که روی آن بی‌حرکت خوابیده: «می‌گویند حین بازی سکنه کرده. می‌گویند پرسپولیسی بوده. می‌گویند زیر ساعت نشسته بوده. می‌گویند تلاش‌های پزشک بهداری ثمری نداشته. می‌گویند مرده. در این سرما همه به خود می‌لرزند جز او که گویی هنوز زنده است و فقط به خواب رفته... صدای بلندگوی امجدیه ملنن می‌اندازد. اعلام برنامه بازی‌های بعدی. همه نگاهی به مرد مرده می‌اندازند و به سرعت می‌روند تا ماوا ی گرمی پیدا کنند. می‌روند به سوی خانه‌هایشان. می‌روند و می‌روند. تماشاگران، بازیکنان، داورها، نورافکن‌ها یکی یکی خاموش می‌شوند... و این مرد، مرده. به خواب ابدی فرو رفته. برنامه بازی‌های بعدی را نشنیده. بازی بعدی را نخواهددید. بازی‌ها برایش تمام شده‌اند. خبر، فردا در

مجله‌ها و روزنامه‌ها چاپ خواهدشد. در چند خند. فردا می‌فهمی دستفروشی بوده از شهرری. شیفته فوتبال و عاشق پرسپولیس. می‌فهمی پس از آن‌که دو بار توپ درون دروازه مهدی عسگرخانی جا گرفته، سکنه کرده. ناگهان جان داده و رفته. مگر نه این‌که مرگ آدم فقیر، بی‌صداست؟ او هم بی‌صدا رفته. بی‌صدا در این فضای لبالب از ازدحام و هیاهو. در دل بوق و فریاد. می‌گویند تنها مرگ است که دروغ نمی‌گوید. که حضور مرگ همه موهومات را نیست و نابود می‌کند. که همه ما فرزند مرگ هستیم. که مرگ می‌تواند هر لحظه ما را صا بزند و به سوی خود بخواند. در این شرایط جدی قلمداد کردن فوتبال چه مسخره به نظر می‌رسد. ولی (این «ولی» خیلی اهمیت دارد) اگر آن روز مرد به امجدیه نمی‌آمد چه؟ آیا زنده نمی‌ماند و بیشتر زندگی نمی‌کرد؟ کسی چه می‌داند اگر عسگرخانی در یک دقیقه دو گل نمی‌خورد، آن مرد سکنه نمی‌کرد و نمی‌مرد؟ شاید اگر همایون بهزادی گلش را کمی زودتر می‌زد آن مرد زنده می‌ماند. می‌خواهی با عوض کردن سناریوی بازی، او را زنده کنی. می‌خواهی او را به زندگی برگردانی. ولی نمی‌توانی. نمی‌توانی پس از مرگ سهراب، نوشدارو پیدا کنی؛ نه

جهانبخش در فاینورد



طبق اعلام رسانه‌های معتبر هلند، انتقال هافبک ایرانی برایتون انگلیس به فاینورد قطعی شده و توافقات بین طرفین صورت گرفته است. در همین رابطه دیروز علیرضا جهانبخش برای انجام تست پزشکی به باشگاه فاینورد رفت. فرانک آرنسن، مدیر ورزشی فاینورد هم گفت: «ما در حال نهایی کردن امضای قرارداد علیرضا جهانبخش هستیم.» قرار است جهانبخش جایگزین استیون برگویس، ملی پوش هلندی شود که مدتی قبل به آژاکس پیوست.

درباره حمیدرضا صدر که در ۶۵ سالگی از بین ما رفت

مردی که خود فوتبال بود

❏ **شیمی درمانی متوقف شده بود؛ این یعنی وخامت اوضاع؛ یعنی تسلیم شدن مقابل سرطان و شمردن روزهای آخر زندگی. اما نه. هنوز چند روز دیگر باید دوام آورد. رقابت‌های یورو ۲۰۲۰ در حال برگزاری بود. آن روز که دکترها گفتند دیگر شیمی درمانی جواب نمی‌دهد. حمیدرضا صدر آن سر دنیا در کالیفرنیا به تقویم نگاهی می‌اندازد. روزها دارند محو می‌شوند اما فوتبال همچنان زنده است. فینال یورو یکشنبه ۱۱ جولای خواهد بود. بعد هم دربی استقلال و پرسپولیس در روز پنجشنبه ۱۵ جولای. پس چند روز دیگر باید دوام آورد؛ به عشق فوتبال، به عشق زندگی.**

رضای پورعلی
ورزش

یا وقتی حامد لک پناhti مهدی قاندي را مهار کرد، یا زمانی که سیدحسین حسینی ضربه مهدی عبدی را گرفت و آبی‌ها حلقه شادی زدند. اصلا به‌هوش بود یا نه. آیا صدر در آخرین ساعات زندگی هم از فوتبال لذت می‌برد یا دیگر برایش فرقی نداشت توبی به تیر بخورد یا به تور؟ واقعیت این است اینها آخرین خطوط فوتبالی کتاب زندگی حمیدرضا صدر هستند. او با سرطان کنار آمده بود و می‌دانست تنها مرگ است که دروغ نمی‌گوید. به همین علت بعد از دربی ۹۶ تسلیم مرگ شد.

حالا واژه‌ها در ذهنش راه می‌روند. با خودش می‌گویی چه حیف که از امروز به بعد حمیدرضا صدر هم خیلی چیزها را نخواهددید و خیلی چیزها را نخواهد فهمید. این‌که کدام تیم قهرمان لیگ بیستم می‌شود؟ این‌که آیا تیم‌لی به جام جهانی ۲۰۲۲ صعود می‌کند یا خیر؟ این‌که آیا مسی توپ طلای هفتم را خواهدگرفت؟ و ده‌ها اتفاق فوتبالی دیگر. البته خودش هم می‌دانت اینها را. چند روز پیش دوستی خطاب به حمیدرضا صدر توییت کرده بود: «آقای دکتر به نظر شما پایان زلثان را می‌بینیم یا می‌میریم؟» که صدر هم در پاسخ نوشته بود: «من که می‌میرم.» ❏

ما شیفته‌های خودخواه فوتبال

❏ **از پرده سوم**

بعدها دریافتم فوتبال با ریشه‌های ملی، قومی، بومی، فرهنگی و البته جغرافیایی پیوند می‌خورد. با فوتبال دریافتم حمایت از یک تیم نوعی «شهروندی مشترک» یا به تعبیری همسایگی / دلمشغولی مشترک» را به ارمغان می‌آورد. دریافتم مهم نبود طرفداران یک تیم، یکدیگر را نمی‌شناختند، مهم این بود در روز و ساعتی از پیش تعیین شده در محلی گرد می‌آمدند و با تشویق تیم‌شان مجموعه واحدی را تشکیل می‌دادند.

❏ **از پرده چهارم**

طرفداران تیم‌ها هر هفته در مکان ثابتی گرد می‌آیند و در یک لحظه به نقطه ثابتی می‌نگزند و کنار هم با بیم و امید، با شور و عشق فریاد می‌کشند. در غم و شادی شریک می‌شوند به به فاصله‌های سنی، جنسی، قومی، فرهنگی مالی و طبقاتی پوزخند می‌زنند. فوتبال به یمن باهم بودن و یکی شدن، با جادوی سحرانگیز غوطه‌ور شدن در جمع، طراوتش را به‌رغم صحنه‌های ظاهرا تکراری، حفظ کرد. سینما به فرد تمایل بیشتری دارد و فوتبال با جمع هم‌گره می‌خورد.

❏ **از پرده آخر**

ما شیفته‌های فوتبال خیلی چیزها را فدای فوتبال کرده‌ایم. ما شیفته‌های فوتبال برخلاف آنچه به نظر می‌رسد، آتقدرها هم مهربان نیستیم. اعتراف می‌کنم بارها و بارها تماشا ی فوتبال را به هم‌صحبتی با دختر دلبندم ترجیح دادم آن هم برای تماشا ی بازی‌هایی که ملال‌آور بودند و پرت. بازی‌های بی‌اهمیتی که می‌دانستم گلی از دروازه‌ای نمی‌گذرد و ن‌گذشت. بازی‌هایی که می‌دانستم ضربه تماشایی به توپ نخواهد خورد و نخورد. ما شیفته‌های فوتبال وقتی پای این پدیده پیش می‌آید، معمولا آدم‌های خودخواهی می‌شویم و اعتراف می‌کنم یکی از آن شیفته‌های خودخواه بوده‌ام.

گل حضور داشتند؛ اوزه بیو، مهاجم تیم پرتغال که به او پلنگ موزامبیک می‌گفتند، ستاره رقابت‌ها شد و پله، ستاره برزیل را کنار زد. گریه او پس از شکست از انگلستان در نیمه‌نهایی جام، که پیراهنش را بالا برد تا اشک‌هایش را پنهان کند، گریبانم را چسبید و دریافتم قهرمان‌ها هم گریه می‌کنند و برخی بازنده‌ها از برنده‌ها بالاتر می‌ایستند.

❏ **از پرده دوم**

شادی و اشک فوتبال برایم بازتابی از زندگی یافت. زندگی سرشار از درگیری و مبارزه در منگنه زمان. ۹۰دقیقه ۱۲۰ دقیقه، که به هر حال تمام می‌شد تا بازی بعد، تا فصل بعد، تا تورنمنت بعد. فاصله پیروزی و شکست، امید و ناامیدی در ضربه‌های پناhti گاهی سر سوزنی می‌شد. سرنوشت بازی‌ها گاهی با طرح و نقشه رقم خوردند و گاهی با تصادف و اقبال. گاهی با پشتکار، گاهی با فرصت‌طلبی. گاهی با ریاضت، گاهی با شکیبایی. گاهی باشور نوجوانی، گاهی با تجربه بزرگ‌ترها. فوتبال فقط به مردان قوی تعلق نداشت. فوتبال به عزت نفس چنگ می‌زد، به امید. کوچک‌های بی‌مقدار می‌توانستند گاه و بی‌گاه شاخ غول‌های پرتیکر را بشکنند. کاری که کره‌شمالی با ایتالیا در ۱۹۶۶ کرد، ایران با اسکاتلند در ۱۹۷۸، الجزایر با آلمان در ۱۹۸۲، عربستان با بلژیک در ۱۹۹۴، سنگال با فرانسه در ۲۰۰۲ و یونان با همه غول‌های اروپا در ۲۰۰۴. اگر صبور می‌ماندی فرصت ولو ناچیز چنگ زدن به پیروزی در فوتبال مهیا می‌شد. این همان آوردگاهی بود که خوشبختانه قوی‌ترها همیشه برنده نمی‌شدند. این همان آوردگاهی بود که کوچک‌ها و بی‌مقدارها هم شانس ی برای پرواز داشتند.

